بررسی اهمیت و جایگاه نیت در آموزه‌های دینی

نیت شاکله اصلی اعمال

علی پوریا

براساس تعالیم قرآن، نیت روح عمل است؛ بنابراین بی‌نیت، عمل همانند بدن بی‌روح خواهد بود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. البته نیت خود برخاسته از ملکات نفسانی انسان است؛ لذا نیت خوب و بد افراد که انگیزه‌های شـــخص در عمل را نشان می‌دهد، برخاسته از ملکات نفسانی خوب و بد یا همان فضایل و رذایل اخلاقی اســـت. این بدان معناست که اگر نیت، شـــاکله عمل را نشان می‌دهد؛ ولی این ملکات هستند که شاکله نیت هستند؛ زیرا این ملکات خوب و بد انسان است که نیت را می‌سازد و سپس نیت، عمل را تولید می‌کند.

ارزش عمل بر اساس شاکله‌ها است؛ عمل خوب از شاکله خوب نیت و ملکات صادر می‌شود؛ چنان‌که عمل بد و زشت از شاکله بد نیت و ملکات صادر می‌گردد. بنابراین، لازم اســـت تا برای فهم دقیق حقیقت عمل و آثار آن به شـــاکله آن مراجعه کرد و فهم دقیق و شناخت عمیق از شاکله در مرتبت نیت و مرتبت ملکات به دست آورد. در نوشتار زیر اهمیت نیت و شاکله در انجام عمل بررسی شده است.

***

حقیقت اعمال نیک

یکی از تاکیدات قرآن، پذیرش عمل نیک در ســـایه ایمان است که خالصانه انجام شود؛ زیرا ممکن اســـت انســـانی عمل صالح انجام دهد، ولـــی دارای روح ایمان و اخلاص برای خدا نباشد. ارزش عمل تنها به نیک بودن آن نیست؛ زیرا کسی ممکن است انفاق و کمک مالی به دیگری داشـــته باشد، اما این کمک مالی بر اساس ریاورزی یا منت‌گذاری یا مانند آنها باشد که هیچ ارزش حقیقی ندارد. پس از نظر قرآن، این نیت تقرب به خدا است که به عمل صالح ارزش حقیقی می‌بخشـــد و کسی که برای خدا کاری را انجام می‌دهد تا به خدا تقرب جوید، هرگز ریاورزی نمی‌کند یا منتی نمی‌گـــذارد یا پس از مدتـــی اذیت و آزاری نمی‌رســـاند، بلکه اصلا به روی خود نمی‌آورد که کاری نیک انجام داده و انفاقی کرده است؛ از این رو بسیاری از اهل ایمان در نهان انفاق می‌کنند و تنها به قصد تقرب و وجه‌الله عمل صالح را انجام می‌دهند.

خـــدا در قرآن بر این نکته تاکید دارد که عمل صالح زمانی ارزشی می‌شود که از سوی مؤمنان صادر شده باشد. پس اگر کسی ایمان داشته باشد و به عنوان محسن احسانی کند، از پاداش‌های الهی به‌ویـــژه امنیت و رهایی از حزن و خوف بهره‌مند می‌شـــود.(بقره، آیه ۱۱۲)

خدا نعمت‌های بسیاری به انسان‌ها می‌دهد تـــا معلوم شـــود با این نعمت‌ها چـــه کاری را انجام می‌دهند. آیـــا نعمت‌ها را در راه حق به کار می‌گیرند که حقیقت شـــکر است یا آنکه با استفاده نادرست از نعمت، کفران نعمت کرده و کفر خویش را با کفران به نمایش می‌گذارند؟ خدا به‌صراحت در این باره می‌فرماید که خلقت مرگ و زندگی برای روشن شدن حقیقتی است: لیبلوکم ایکم احسن عملا؛ تا بیازماید کدام یک از شما نیکوتر عمل می‌کند.(هود، آیه ۷)

بنابراین، هدف از زندگی چیزی جز بندگی و دانستن این حقیقت نیست که چه کسی با داشته‌های الهی خویش چه می‌کند؟ اگر این عمل دارای دو شـــاخصه اصلی ایمان و عمل نیک باشد، آنگاه است که شخص در مسیری گام برداشـــته که برای آن خلق شده است و اگر چنین نکند در حقیقت از مسیر اصلی که همان دین فطری و صراط مســـتقیم هدایت الهی است خارج شده است.

امام صادق(ع) در تفسیر تبیینی خویش از حقیقت آیه ۷ ســـوره هود می‌فرماید: لیس یعنی اکثرکم عملا و لکن اصوبکم عملا؛ و انما الاصابه، خشیة الله و النیة الصادقه و الخشیه؛ منظور خدا این نیست که عمل شخص بیشتر باشـــد؛ بلکه مراد آن است که درست و راست عمل کند و به حقیقت برســـد؛ و رسیدن به حقیقت جز با خشـــیت الهی و نیت صادقه و خشـــیت تحقق نمی‌یابد.(کافی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب الاخلاص، حدیث ۴)

در حقیقـــت آنچـــه خـــدا می‌خواهد این است که انســـان با نیت صادق خویش همراه با خشـــیت از خدا و ترس از عقوبت، کاری را انجام دهد که خدا می‌خواهد و شـــکر عملی را به‌جا آورد.

آن‌گاه امام صـــادق(ع) به این نکته توجه می‌دهد که نگه‌داشتن خالصانه عمل سخت‌تر از خود عمل است. سپس توضیح می‌دهد که عمل خالص آن اســـت که شخص دنبال مدح و ستایش کسی جز خدا نباشد.

پس آنچه به عمل، روح می‌بخشد و آن را به جایگاه خلوص می‌رساند همان نیت صادقه همراه با خشیت الهی است. لذا هر کسی باید در تلاش این باشـــد که عمل صالح خویش را برای خدا انجـــام دهد و از مقام عظمت الهی بهراسد و کاری نکند که غضب الهی را به سوی خویش بکشـــاند. بنابراین، انسان هر کاری را در شـــرایط خوف و رجا و طمع و خوف انجام می‌دهد تا هم به اکرام الهی توجه داشته باشد و هم از جلال الهی بپرهیزد.

این ایمان و نیت خالص است که به عمل صالح ارزش می‌دهد و انسان را در امنیت در دنیا و آخرت قرار داده و از آثار عمل بهره‌مند می‌ســـازد. بنابراین، انسان باید همان خلوص را در خویـــش ایجاد کند که با نیت صادقه و خشیت الهی ایجاد می‌شود.

این ایمـــان و نیت خالص است که به عمل صالح ارزش می‌دهد و انسان را در امنیت در دنیا و آخرت قرار داده و از آثار عمل بهره‌مند می‌سازد. بنابراین، انســـان باید همان خلـــوص را در خویش ایجاد کند کـــه با نیـــت صادقه و خشیت الهی ایجاد می‌شود.

برتری نیت الهی نسبت به عمل

آنچه به عمل معنا و مفهوم می‌بخشد همان روح عمل یعنی نیت اســـت؛ اگر عملی خوب باشـــد، ولی با نیت خوب انجام نگرفته باشد، هیچ ارزشـــی ندارد، بلکه حتی گاه می‌شـــود شـــخصی با نیت نیک و خیـــر عملی را انجام می‌دهـــد، ولی بد درمی‌آید، ولی این عمل بد به سبب داشتن نیت نیک و خیر هرگز موجب نمی‌شود تا فاعل مورد ســـرزنش قرار گیرد، چنان‌که عمل حضرت نوح(ع) غیرصالح درآمد، در حالی‌که نیـــت حضرت، نیت خیر و صالح بود؛ بنابراین خدا می‌فرماید که عمل، غیرصالح بوده، نه آنکه عامل غیرصالح بوده است(هود، آیه ۴۶)؛ زیرا عامل خود حضرت بوده که هیچ شکی نیست که ایشان از صالحین هستند.

همین عمل غیرصالح به تعبیر قرآن عمل شیطانی از ســـوی حضرت موسی(ع) تحقق یافت؛ زیرا حضرت موســـی(ع) برای حمایت از پیرو خویـــش و جلوگیـــری از ظلم اقدام می‌کند، ولی مشـــت سنگین او کشنده بود و قبطی می‌میرد و سبطی می‌رهد.(قصص، آیه ۱۵) پس با آنکه نیت و انگیزه موســـی(ع) که از پیامبران صالح الهی است، خیر و نیک بوده، ولی عمل، شیطانی درآمد و چیزی اتفاق افتاد که ایشان نمی‌خواست آن اتفاق بیفتد.

در حقیقت آنچه اصالت دارد، نیت است که بیانگر انگیزه عمل است؛ زیرا بسیاری هستند که به ظاهر عمل صالـــح انجام می‌دهند، در حالی‌که نیت‌های بد و زشتی، انگیزه این عمل آنان است؛ این در حالی است که برخی عملی را انجام می‌دهند که به ظاهر بد اســـت، ولی ایـــن خروجی ناقص یا معیوب در عمل، نه به سبب انگیزه بلکه به سبب شرایط یا امور دیگر است، چنان‌که در داستان حضرت نوح(ع) این مسئله به خوبی تبیین شده است.

بر همین اساس در روایات آمده که «نیة المؤمن خیر من عمله؛ نیت مؤمن بهتر و برتر از عمل اوســـت.»(کافی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفـــر، باب النیه، حدیث ۲) بدین معنا که همواره نیت مؤمن عالی‌ترین سطح خلوص را با خود دارد، ولی ممکن است عمل چنان‌که مؤمن نیت کرده است، تحقق نیابد.

به ســـخن دیگر، صورت ملکوتی و باطنی عمـــل همواره برتر و بهتـــر از صورت مادی و ملکی است که معمولا با عیب و نقص همراه است.

نیت؛ شاکله عمل

امام صادق(ع) می‌فرماید: النیة افضل من العمـــل، الا و ان النیه هی العمل؛ ثم تلا قوله عز و جل «قل کل یعمل علی شاکلته؛ یعنی علی نیته؛ نیت برتر از عمل است؛ و آگاه باشید کـــه نیت همان اصل عمل اســـت. پس از آن حضرت سخن خدا عزوجل را تلاوت کرد که فرموده است: بگو هر کسی بر شاکله خویش عمل می‌کند؛ یعنی بر نیت خویش.»(کافی، ج ۲، کتاب الایمـــان و الکفر، باب الاخلاص، حدیث ۴)

براساس نظر تفسیر تبیینی امام صادق(ع)، شـــاکله و روح عمل همان نیت است که انگیزه عمل را تشکیل می‌دهد. امام به این نکته توجه می‌دهـــد که خدا می‌فرماید که اصول اعمال هر کسی از شاکله او نشئت می‌گیرد و خاستگاه هر عملـــی انگیزه و نیت او اســـت که خدا از آن به شاکله تعبیر کرده است؛ از همین رو ایشان شاکله را به معنای نیت گرفته و تفسیر کرده است.

ملکات، شاکله نیت

هر چنـــد که امام صادق(ع) «شـــاکله» را به معنای نیت معنا کرده اســـت، اما نیت تنها بخشـــی از حقیقت شاکله اســـت؛ زیرا شاکله همان حقیقت هر کســـی است که به اصطلاح امروزی شـــخصیت شخص را تشکیل می‌دهد. شکی نیست که شـــخصیت هر شخصی ریشه در اندیشه‌ها، افکار، عقاید، بینش‌ها، نگرش‌ها، ملکات و مقومات هر شخصی دارد؛ زیرا حقیقت انسان دارای ابعادی است که مجموعه آنها شاکله و حقیقت شخصیتی شخص را تشکیل می‌دهد.

انسانی که خدا همه حقیقت او را تشکیل داده و خدایی شـــده، همـــه فکر و ذکر او در قول و فعل چیزی جز خدا نیســـت؛ از این رو چنین مؤمنی از خدا به عنوان حقیقت عالی متعالی خشـــیت دارد و در برابر جلال و اکرام الهی خوف و طمع دارد. این‌گونه است که همه اعمالش «لوجه الله» خواهد بود؛ چنان‌که اهل بیت عصمت و طهارت(ع) در همه اعمالشان این‌گونـــه بودند و رفتار آنـــان، اختصاص به روزه‌داری و بخشـــش طعام خویش به فقیر و مسکین و اسیر ندارد، بلکه در همه اعمالشان «لوجـــه الله» عمل می‌کردند؛ زیـــرا در برابر عظمت الهی و عزت او خاضع و خاشع و جزو عبادالله بودند.(انسان، آیات ۸ تا ۱۲)

انسان در طول عمر خویش ملکات خوب و بد را کسب می‌کند که فضایل و رذایل اخلاقی و شخصیتی شخص می‌شود. شاکله شخصیتی مؤمنان با صفاتی چون عدالت، شـــکر، تسلیم در برابر خدا، علم، صداقت، امانت، وفا و مانند آنها شکل می‌گیرد. از این رو مؤمنان را با این صفات متعالی و فضایل اخلاقی می‌شناسند و معرفی می‌کنند. در حالی که شاکله شخصیتی کافر را صفاتی چون ظلم، کذب، کفران، کفر، ظن و شـــک، خیانت، عهدشکنی و مانند آنها تشکیل می‌دهد. بنابراین، کافران را با چنین ملکاتی معرفی می‌کند.

بر اســـاس تعالیم قرآن، انگیزه‌های افراد از شاکله شـــخصیتی آنان صادر می‌شود که همان ملکات و مقومات ذاتی آنهاســـت؛ پس اگر مؤمن باشـــند، چنین افـــرادی با چنین شاکله شـــخصیتی کاری جز کارهای نیک و صالح انجام نمی‌دهند؛ زیرا مثلا مقوم ذاتی‌شان عدالت است و در هر شرایطی عدالت را اقامه می‌کنند حتی اگر علیه خودشان یا خویشان باشد.(همان)

در مقابل، چون شاکله شخصیتی کافران را ملـــکات و مقوماتی تشـــکیل می‌دهد که چیزی جز رذالت نیســـت، اعمـــال آنان نیز چیزی جز زشـــتی و رذالت‌ها نیســـت. پس اینکه خدا می‌فرماید: کل یعمل شـــاکلته، هر کســـی بر اساس شـــاکلته شخصیتی خویش عمل می‌کند(اســـراء، آیه ۸۴) مراد آن است که اعمال هر کســـی تابع شـــاکله شخصیتی اوســـت و بقول معروف: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

بر این اساس می‌توان گفت که نیت خیر مؤمنان از شـــاکله شخصیتی آنان که ملکاتی از فضایل اخلاقی اســـت، صادر می‌شـــود، در حالی کـــه از کافران جز رذایل اخلاقی صادر نمی‌شود؛ زیرا ملکات آنان همان رذایل اخلاقی است. لذا عمل تابع نیات است که خود نیات تابع شاکله شـــخصیتی افراد است که همان ملکات آنان است.

خدا این حقیقت را به عناوین دیگری بیان کرده است؛ گاه می‌فرماید: انما یتقبل الله من المتقین؛ خدا جـــز از متقین قبول نمی‌کند. (مائـــده، آیه ۲۷) پس قبولـــی اعمال فقط از «متقین» است؛ یعنی کسانی که تقوای الهی شـــاکله شـــخصیتی آنان و ملکه و مقوم ذات آنان شده باشد.

در جایـــی دیگر می‌فرماید: الا من اتی الله بقلب ســـلیم؛ مگر آن کســـی که عملش را با قلب سلیم آورده باشد.(شعراء، آیه ۸۹) از این عبارت دانسته می‌شود انسانی که قلب سلیم داشته باشـــد، عملش را به نزد خدا می‌آورد که مقبول است. در جایی دیگر نیز می‌گوید: من اســـلم وجهه لله و هو محسن... هر کسی وجه خویش را برای خدا تسلیم کند در حالی که محسن است....(بقره، آیه ۱۱۲) این بدان معناست که این شاکله شخصیتی و مقومات و ملکات اســـت که ارزش دارد؛ یعنی کســـی که «محسن» اســـت و احسان جزو ملکات و مقومات او شده است.

به هر حال، آنچه که نیات شخص را خیر می‌کند، ملکات و مقوماتی است که از فضایل اخلاقـــی و الهی حاصل می‌شـــود؛ و آنچه که نیاز شخص را شر می‌سازد، ملکات و مقوماتی است که در اثر رذایل اخلاقی و شیطانی شکل می‌گیرد. لذا باید گفت که ملکات، شاکله اولی نفس انسان است؛ چنان‌که نیات شاکله ثانوی نفس انسان اســـت. به سخن دیگر، اعمال به طور مستقیم از نیت و به طور غیر مستقیم از ملکات نشئت می‌گیرد؛ زیرا شاکله، خاستگاه نیات و نیات خاستگاه اعمال است.

از شـــاکله شـــخصیت‌های بد، نیات بد و اعمال بد خارج می‌شـــود؛ چنان‌که از شاکله شـــخصیت‌های خوب، نیات خـــوب و اعمال خوب خارج می‌شود؛ پس وقتی گفته می‌شود که اعمال از شـــاکله صادر می‌شود، این بدان معناســـت که اعمال از نیـــات و ملکات صادر می‌شـــود. بنابراین، اعمـــال تابع نیات و نیات تابع ملکات است.

آنچه به عمل معنا و مفهوم می‌بخشـــد همان روح عمل یعنی نیت است؛ اگر عملی خوب باشـــد، ولی با نیت خوب انجام نگرفته باشـــد، هیچ ارزشـــی ندارد، بلکه حتی گاه می‌شود شخصی با نیت نیک عملی را انجام می‌دهد، ولی بد درمی‌آید ولی این عمل بد به سبب داشتن نیت نیک و خیر هرگز موجب نمی‌شود تا فاعل مورد سرزنش قرار گیرد.

بر اساس تعالیم قرآن، انگیزه‌های افراد از شاکله شخصیتی آنان صادر می‌شود که همان ملکات و مقومات ذاتی آنهاست؛ پس اگر مؤمن باشند، چنین افرادی با چنین شاکله شخصیتی کاری جـــز کارهای نیک و صالح انجـــام نمی‌دهند؛ زیرا مثلا مقوم ذاتی‌شان عدالت است و در هر شرایطی عدالت را اقامه می‌کنند حتی اگر علیه خودشان یا خویشان باشد.

پیامبر اکرم (ص)

نِیَّةُ المُؤمِنِ خَیرٌ مِن عَمَلِهِ وَ نِیَّةُ الکافِرِ شَرٌّ مِن عَمَلِهِ وَ کُلُّ عامِلٍ یَعمَلُ عَلی نِیَّتِهِ

نیت مومن بهتر از عمل او و نیت کافر بدتر از عمل اوست و هر کس مطابق نیت خود عمل می‌کند.

اصول کافی، ج ۲، ص ۸۴، ح ۲

چراغ راه

حقیقت کمالات انسان

قال الامام الرضا(ع): «لا یستکمل عبد حقیقه الایمان حتی تکون فیه خصال ثلاث: التفقه فی‌الدین، و حسن التقدیر فی المعیشه، و الصبر علی الرزایا».

امام رضا(ع) فرمود: هیچ بنده‌ای حقیقت ایمان را به کمال نمی‌رساند مگر اینکه در او سه خصلت باشد: ۱- دین‌شناسی عمیق ۲- برنامه‌ریزی درست در امر معاش ۳- و صبر و شکیبایی در مصیبت‌ها.[1]

۱- بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳۳۹، ح ۱

حکایت خوبان

شاخص‌های ایمان مؤمن

ابورزین عقیلی می‌گوید: از پیامبر اکرم(ص) پرسیدم ایمان چیست؟ فرمود: خدا و رسولش پیش تو از هر چیز دیگری محبوب‌تر باشند. اگر کسی بخواهد خدا و پیامبر(ص) در دلش از هر چیز دیگر محبوب‌تر باشد، باید در طلب معرفت برخیزد، چون معرفت طلب کرد، از آن عشـــق و محبت حاصل می‌شود، و از پرتو عشق و محبت به درجات کمال خواهد رسید.[1] همچنین آن حضرت از گروهی از اصحابش سؤال کردند: کیستید؟ گفتند: مردمی مومن. فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: صبر به هنگام بلا، شکر به وقت خوشی، رضا به هنگام قضای الهی. پیامبر(ص) فرمود: به پروردگار کعبه قسم! شما مؤمنید.[2]

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۲۳
۲- همان، ص ۲۲۹

پرسش و پاسخ

رشد و شاخص‌های آن(۲)

پرسش:

اینکه خدای متعال می‌فرماید: راه رشـــد و غیر رشد (الغی) در قرآن تبیین شـــده، مفهوم رشد را توضیح داده و ویژگی‌ها و شاخص‌های آن را بیان کنید؟

پاسخ:

در بخش نخســـت پاسخ به این سؤال به مباحثی همچون: جایگاه و اهمیت رشـــد، تفاوت رشد با عقل و بلوغ، تعریف و انواع رشد پرداختیم. اینک در ادامه دنباله مطلب را پی می‌گیریم.

تفاوت رشد در انسان و حیوان

یک تفاوت اساسی بین انسان و حیوان در همین مسئله رشد است، زیرا که رشد حیوان غریزی و طبیعی است،ولی رشد انسان رشد اکتسابی است. یعنی حیوان از یک سو به طور غریزی نسبت به امکانات و سرمایه‌هایی که خداوند برای زندگی‌اش قرار داده آگاه است و شناخت دارد، و از طرف دیگر لیاقت و شایستگی نگهداری و بهره‌برداری را هم به نحو غریزی و طبیعی دارد و می‌داند که چگونه از ســـرمایه و امکانات خودش بهره‌برداری کند. به عنوان نمونه زندگی زنبور عسل، اما این انسان خلیفه‌الله است که همه راههایی را که حیوانات دیگر به حکم غریزه و طبیعت خود و تحت حاکمیت قانون خلقت و هدایت تکوینی طبیعت انجام می‌دهند، باید با پای خودش، و به انتخاب خودش، و با مســـئولیت خودش انجام دهد. آری رشد برای انسان یک امر اکتسابی است،و باید انواع رشدها را در عرصه‌های مختلف کسب و تحصیل کند، تا بتواند به سر منزل مقصود غایت خلقت خود برسد.

پیوند رشد با خودشناسی

مقوله رشد اسلامی پیوند ناگسستنی و عمیقی با خودشناسی دارد، بدین معنی که اگر کسی استعدادها، ظرفیت‌ها، امکانات و سرمایه‌های بالقوه خود را نشناسد، به طور طبیعی برای بهره‌برداری بهینه از این ظرفیت‌ها و امکانات بالقوه و به فعلیت رســـاندن و رشد و ارتقای آن، تلاشی انجام نمی‌دهد. انسان‌هایی هستند که هفتاد، هشتاد یا نود سال عمر می‌کنند و می‌میرند،ولی تا پایان عمر، خودشـــان را نمی‌شناســـند. نه خود فردی خودشان را می‌شناسند، و نه خود ملی خودشان را می‌شناسند، نه خود انسانی خودشان را می‌شناسند، و نه خود اسلامی خودشان را می‌شناسند. مقصود این است که مردم ما اجمالاً به نوعی دیگر از شناخت نسبت به خود و شئون و حیثیات و شخصیت خود توجه دارند.

شرایط و ارکان رشد

اولین چیزی که از ملزومات رشد به حساب می‌آید، مسئله شناخت اســـت. ما می‌خواهیم رشد به دست آوریم. می‌خواهیم لیاقت نگهداری و بهره‌برداری از سرمایه‌ها، ظرفیت‌ها، استعدادها و امکانات بالقوه را پیدا کنیم. می‌خواهیم شایســـتگی این مسئولیت بزرگ را کسب کنیم، می‌خواهیم بفهمیـــم که آیا در فلان موضوع و عرصه رشـــد داریم یا نداریم؟ از کجا بفهمیم شرط اول و رکن اول رشد، شناخت صحیح است. در درجه اول باید ببینیم آیا از وجود امکاناتی که خدای متعال در اختیار ما قرار داده است و سرمایه‌هایی که در طول تاریخ پیدا کرده‌ایم، آگاه هستیم؟ آیا اینها را می‌شناسیم و از وجودشان آگاهی داریم یا نه؟ بعد از مرحله شناخت، مرحله قدرت،لیاقت و شایســـتگی و توانایی برای نگهداری و بهره‌برداری اســـت. بنابراین در مســـئولیت‌های اسلامی توجه خاصی به مفهوم رشد شده است و رشد هم یک امر اکتسابی است و یک مسئولیت جداگانه به عهده انســـان می‌گذارد که باید تحصیل رشد نماید. باید بدانیم که انواع مســـئولیت‌ها و انواع رشدها داریم. رشـــد اخلاقی، رشد اجتماعی، رشد سیاسی،رشد ملی و... داریم.

رشد اسلامی

رشد اســـلامی یعنی اینکه در میان همه مسئولیت‌هایی که داریم، یک مسئولیت هم درباره خود اسلام داریم. اسلام به عنوان یک سرمایه و ثروت معنوی و یک امکان فوق‌العاده که در اختیار ما است، ما هم در مقابل این سرمایه معنوی مسئولیت داریم. مسئولیت شناخت، مسئولیت حفظ و نگهداری و مســـئولیت بهره‌برداری. آیا ما مردم مسلمان چنین رشدی داریم؟ آیا ما اســـلام را می‌شناســـیم و شناخت ما درباره اسلام، شناخت صحیحی اســـت؟ آیا ما تاریخ درخشان اسلامی خودمان را می‌شناسیم؟ آیا ما شـــخصیت‌های بزرگ خود را که نقش بزرگی در تمدن عالم و در تحولات جهان داشته‌اند می‌شناسیم یا هنوز هم به خودمان اعتماد نداریم و خودمان را حقیر می‌پنداریم؟ بنابراین چگونه چیزی را که نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم، می‌توانیم آن را حفظ و نگهداری و از آن بهره‌برداری کنیم؟!

ادامه دارد

سلوک عارفانه

انسان نیمه کامل مکتب عقلیون

انسان کامل در مکتب عقلیون، خیلی خشک و سرد است. در او نه حرارت و حرکت وجود دارد، و نه جمال و زیبایی و نه قدرت و قوت. این انسان کامل موجودی است که خوب می‌داند و بسیار مؤدب و مسلط بر خود و حسابگر، به یک ماشین کامپیوتر شبیه‌تر است، تا یک انسان کامل. در این انسان کامل، جز به حرارت، حرکت، خروش، محبت، فیاضیت، خلاقیت، نیرومندی دیده نمی‌شود، یک کمال بیشتر ندارد و آن علم است و حکمت.[1]

۱- کمال انسان و انسان کامل، شهید مرتضی مطهری(ره)، بینش مطهر، ج ۳۰، ص ۴۴

چرا قرآن به زبان عربی است؟

منصور حسینی

برای وحی، می‌توان به دو جنبه متمایز اشـــاره کرد که اهمیتی یکسان دارند. جنبه نخست آن جنبه کلامی و مربوط به سخن و کلام بودن وحی است و دومین جنبه آن، جنبه زبانی وحی است.

این هردو جنبه وحی تأثیر فرهنگی بســـیار در تاریخ اندیشه اسلامی از خود به جا گذاشته است.

وحی در اســـلام از بنیادی‌تریـــن، مهم‌ترین و محوری‌ترین جایگاه برخوردار است؛ مفهوم وحی در اســـلام این است که خدا با انسان سخن می‌گوید و خود را با میانجیگری زبانی که قابل فهم بشـــر است آشکار می‌سازد: «ان‌الله تجلی لخلقه فی کلامه (بحار، ج ۸۹ ص ۱۰۷) خداوند بر خلقش در کلامش تجلی کرد.» این مهم‌ترین و اصلی‌ترین واقعیت است. بدون صورت گرفتن این فعل اصلی و ابتدائی از جانب خدا هیچ دین واقعی نمی‌توانسته است در زمین پیدا شود.

پس مایه شگفتی نیســـت که از همان آغاز به مسئله زبان توجه شود. قرآن و اسلام آن زمان ظهور کرد که خدا سخن گفت. وحی امری اسرارآمیز است و وجه مشترکی با رفتار زبان شناختی آدمی ندارد و تا آنجا که به کلام بودن آن ارتباط دارد، می‌بایستی همه خصوصیات اساسی کلام آدمی را داشته باشد.

وحی قرآنی، مربوط به دســـتگاه علامتی است که در آن خدا خود به زبان عربی با انســـان ســـخن می‌گوید. در حقیقت خدا خود زبان عربی را همچون یک دســـتگاه علامتی مشترکی میان خود و انسان برگزیده است.

زبان؛ عامل ارتباطی افراد جامعه

می‌دانیـــم برای ایجاد ارتبـــاط کلامی میان دو شخص (خدا و انسان) به چیزی نیاز است که دستگاه علامتی مشترک نامیده می‌شود؛ و این چیزی جز زبان (لسان) نیست. به عبارت دیگر، برای آنکه ارتباط زبان شناختی مؤثری وجود داشته باشد، شخص گوینده باید به زبانی ســـخن بگوید که برای شنونده مفهوم باشد. در حالات متعارف، گوینده و شنونده هر دو به یک جامعه زبانی تعلق دارند و اگر چنین نباشد لازم است که گوینده به زبان شنونده سخن بگوید یا لااقل از یک زبان و دستگاه علامتی مشترک بهره گیرد که هر دو آن را بدانند.

در وحی قرآنی خدا با فرستاده‌اش، محمد(ص) به زبان عربی سخن می‌گوید و در حقیقت به زبان شـــنونده ســـخن می‌گوید. هرچند از نظر وجود شناختی ناهمترازی میان گوینده و شنونده است که مسئله‌ای است که بحث جداگانه‌ای می‌طلبد ولی ما در این دو بعد زبان شناختی وحی بحث داریم.

زبان، چنان‌که گفته شـــد، دستگاهی از علامات شفاهی اســـت که با توافق اجماعی به عنوان وسیله ارتباط میان افراد متعلق به یک جامعه به کار می‌رود، از این لحاظ یک پدیده و واقعیت اجتماعی است.

زبان، دستگاه نمادی متعلق به یک جامعه است که هر یک از افراد آن در سخن گفتن با دیگران، اگر می‌خواهد سخنش مفهوم باشد و شنونده آن را درک کند، باید از این دستگاه بهره بگیرد. بنابراین ارتباط زبان شـــناختی پدید نخواهد آمد مگر زمانی که دو شـــخص که می‌خواهند با هم سخن بگویند، از نظام واحدی از علامت‌ها بهره گیرند.

قرآن آگاهی روشنی از این واقعیت اجتماعی نشان می‌دهد و به صورتی بسیار آشکار، مفهوم و تصور زبان را به معنایی که گفته شد، بیان می‌کند، قرآن طرف تصور خود را از وحی و پیامبری بر روی همین اندیشه بنیاد می‌نهد، از توجه به این واقعیت آغاز می‌کند که هر قوم و جامعه‌ای از اجتماعات بشری، دارای زبانی ویژه به خود است؛ و برای این امر از لحاظ ارتباط آن با نمود رسالت اهمیت فراوان قائل می‌شود؛ از این رو می‌فرماید: «هیچ فرســـتاده‌ای را جز به زبان قومش نفرســـتادیم تا چنان باشد که پیامش را آشکار بیان کند.»(ابراهیم/۴)

و همان‌گونـــه که اقوام جهـــان از لحاظ رنگ با یکدیگر تفاوت دارند، در زبان نیز با یکدیگر متفاوت هســـتند: «و از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شماست.»(روم/۲۲)

تفاهم کامل و ارتباط در آنجا که زبان مشترکی نباشـــد وجود پیدا نمی‌کند: «و همچنان به راه خود ادامه داد تا به میان دو کوه رســـید؛ و در کنار آن دو کوه قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند (و زبانشان ویژه خودشان بود.)» (کهف/ ۹۳)

از همین رو قرآن بیـــان می‌کند که چرا پیامبر بـــه زبان عربی با یک وحی عربی برای اعراب مبعوث شـــد: «از این جهت آن را به صورت قرآن عربی فرو فرستادیم که شما بتوانید آن را بفهمید.»(یوسف/۲) و نیز می‌فرماید: «به‌راســـتی این وحی، فرو فرستاده پروردگار جهان است که روح امین یعنی جبرئیل آن را با زبان عربی آشکار بر قلبت فرود آورده است تا از بیم‌دهندگان باشی.»(شعرا/ ۱۹۵)

همان‌طور که به حضرت موسی(ع) کتابی به زبان عبری، زبان حضرت و قومش داده شده بود، اکنون نیز به پیامبر عرب، کتابی به زبان عربی داده شده است.

چه اگر خدا وحی خود را به زبانی غیرعربی فرو می‌فرستاد، مردمان هرگز ایمان نمی‌آوردند، زیرا که نمی‌توانستند گفته‌های پیامبر(ص) را بفهمند: «و اگر قرآن را به زبـــان غیرعربی (أعجمی) قرار می‌دادیم، می‌گفتند: چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده است؟ آیـــا غیرعربی و زبان عربی؟» (فصلت/۴۴) چرا وحی غیرعربی برای قوم عرب فرســـتاده شده است؟ چه مناسبتی میان آن دو است؟

اگـــر خدا این قرآن عربـــی را بر پیامبر غیرعرب فرو می‌فرستاد تا وی آن را به زبان عربی بر قوم خود فرو خواند که البته آن را نمی‌فهمیدند، آنان نیز هرگز بـــه آن ایمان نمی‌آوردند: «واگـــر آن را به پیامبری غیر عرب فرو می‌فرســـتادیم و آن را به عربی بر آنان یعنی قوم غیرعرب فرو می‌خواند، هرگز به آن ایمان نمی‌آوردند.»(شعراء/ ۱۹۸)

همـــه این آیات چنان‌کـــه می‌بینیم، مبتنی بر این نظر اســـت که هر جامعه، زبان ویژه خود دارد و پیوستگی جدانشدنی میان هر جامعه و زبان آن موجود است؛ و این برابر است با آنکه بگوییم در قرآن تصور زبان به معنای فنی امروزی این واژه وجود دارد. این تصور و مفهوم در قرآن با واژه لسان بیان شده است.

خود قرآن به شـــایعه نادرستی در زمان نزول در میان اعراب اشاره دارد مبنی بر اینکه قرآن وحی خدا نیست و در پشت این جریان مردی اعجمی و بیگانه که به کتاب‌های تورات و انجیل آشنایی دارد او را تعلیم و آموزش می‌دهد: «ما می‌دانیم که آنها می‌گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می‌دهد؛ درحالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند عجمی است، ولی این قرآن زبان عربی آشکار است.»(نحل/۱۰۳)

قـــرآن با ایـــن بیان این شـــایعه را رد می‌کند و می‌گوید زبان همه کســـانی که قرآن را ساخته آنان می‌داننـــد غیرعربی و عجمی اســـت، در صورتی که قرآن به زبان عربی آشـــکار است و نتیجه این گفته این است که شخصی که زبانش عربی نباشد مطلقاً نمی‌تواند به پیامبر تعلیم دهد که چه چیزها به زبان عربی خالص بگوید.

عجم و اعجمی

آیاتی از قرآن، واژه بســـیار مهم اعجمی را طرف توجه ما قرار می‌دهد. بهتر اســـت این مســـئله را در راستای شناختن دیدگاه قرآن درباره زبان با توجه به تضاد و تقابل اساسی میان عرب و عجم مورد تحلیل قرار دهیم.

از نظر اعراب، همه اقوام جهان به دو گروه تقسیم می‌شـــدند: عرب و غیر عرب. همه اقوام و ملت‌های غیرعرب شناخته شده برای ایشان در مجموع و بدون تمایز در گروه دوم قرار می‌گرفتند. این دو مفهوم به صورت انحصاری جنبه زبان شناختی نداشت، چون خون یعنی نژاد نیز به‌ویژه در مفهوم عرب نقش مهمی ایفا می‌کرد؛ ولی قاطع‌ترین عامل در این دسته‌بندی بدون شـــک زبان بود. شـــاهد آن این واقعیت است که حتی فرد با اصل خالص عربی، اگر نمی‌توانســـت چنان‌که شایسته است به زبان عربی سخن بگوید غالباً به نام اعجمی خوانده می‌شد.

این امر بعضی از صاحب نظران را بر آن داشت تا به تمایزی میان اعجمی و عجمی قائل شوند. لفظ نخست بنابراین نظریه به کسی اطلاق می‌شود که نتواند به صورت صحیح و آشکار مقصود خود را به زبان عربی بیان کند، حتی اگر از لحاظ نژاد هم عرب بوده باشد؛ در صورتی که لفظ دوم به معنای کســـی است که از لحاظ نژادی غیرعرب است، خواه بتواند به زبان عربی سخن بگوید یا نتواند؛ ولی همه دانشمندان لغت در این نظر اتفاق ندارند.

به هر صورت این امر قطعی است که در جاهلیت ریشه عجم دامنه استعمال گسترده‌ای داشت. معنای اساســـی آن در ظاهر وجود ابهام و تاریکی مفرط در سخنگویی شخص اســـت، خواه به صورت اتفاقی و موقتی بوده باشـــد یا به صورت دائمی برخاســـته از بیگانه بودن.

هرچند با ظهور اسلام وضع ممتازی برای زبان عربی به عنوان زبان وحی به وجود آمد، اما هیچ قصدی برای برتری دادن زبان عربی وجود نداشت؛ و نیز در قرآن هیچ اشـــاره به برتری نژاد عرب نسبت به دیگر نژادها نشده است؛ چه،